

کتاب شهروندی چند فرهنگی، اثری خواندنی و قابل توجه است. این کتاب در واکنش به یکی از پدیده‌های نوظهور در سیاست داخلی بسیاری از کشورها، به ویژه دمکراسی‌های لیبرال غربی نگارش یافته است. پس از این که معلوم شد، "مدرنیته" و "مدرنیزاسیون" مقبولیتی جهانی یافته و بسیاری از کشورها، تمدنها و فرهنگها، خواسته یا ناخواسته آغوش به روی آن گشوده‌اند، تصور می‌شد، عصر فروریختن مرزهای ملی نیز فرا رسیده است. شکل‌گیری اتحادیه‌ها، سازمانهای منطقه‌ای، قاره‌ای و جهانی، به این تصور دامن زد که آیا در آینده "مرزی" یا احساسی به نام "هویت ملی"، وجود خواهد داشت؟ اما اتفاق عجیبی که رخ داد، این بود که در اواخر قرن بیستم، به ویژه با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و دیوار برلین، هویت‌های ملی نسبتاً کوچکی که سالیان متمادی در دلِ هویت‌های بزرگتر آرمیده بودند، به صدا درآمدند و حقوق اکثریت به چالش کشیدند. پدیده جهانی شدن، هم‌چنان که "فدرستون" می‌گوید، دو وجه متناقض داشت؛ از یک

WILL KYMLICKA



## Multicultural Citizenship

معرفی و نقد کتاب:

**شهروندی چند فرهنگی؛  
نظریه لیبرالی حقوق اقلیتها**

Will Kymlicka, *Multicultural  
Citizenship; A Liberal Theory of  
Minority Rights*, Clarendon Press,  
Oxford, 1995. Pages: 280.

کتاب شهروندی چند فرهنگی، اثر ویل کیملیکا، در سال ۱۹۹۵، از سوی انتشارات کلارندون آکسفورد به چاپ رسید و مشتمل بر ۲۸۰ صفحه است.

نویسنده در فصل دوم کتاب، تعریف خاص خود را از "چند فرهنگی" و نیز "سیاست چند فرهنگی" ارائه می‌دهد. به نظر او، امروزه اکثر جوامع مدرن با گروه‌های اقلیتی مواجه هستند که خواهان به رسمیت شناخته شدن هويت خویشند؛ پدیده‌ای که عنوان "چند فرهنگ گرایی" به خود گرفته است. (ص ۱۰) به نظر کیملیکا، این اصطلاح شامل اشکال بسیار متفاوت پلورالیسم فرهنگی می‌شود که هر کدام از این اشکال، چالش مربوط به خود را به دنبال دارند. اقلیتهای فرهنگی به اشکال گوناگون در درون جوامع سیاسی ادغام شده‌اند و این امر بر ماهیت این گروه‌ها و نیز بر نوع روابط آنها با جوامع بزرگتر تأثیر می‌گذارد. به این معنا، تعمیم و کلی‌گویی درباره پدیده "چند فرهنگ گرایی" گمراه کننده است. به همین دلیل، نویسنده می‌کوشد تا در ابتدا به تبارشناسی دو الگوی کلی درباره شکل‌گیری چندگونگی فرهنگی<sup>۱</sup> بپردازد. این دو الگوی اصلی عبارتند از: اقلیتهای ملی<sup>۲</sup> و گروه‌های

سو مرزهای ملی را بی اعتبار کرد و از سوی دیگر، هویت‌های ملی و قومی کوچک را، زنده نمود.

"کیملیکا" در چنین شرایطی اقدام به نگارش کتاب **شهروندی چند فرهنگی** کرده است و با دیدگاهی خوش‌بینانه در پی احیای نوعی نظریه لیبرالیستی است که حقوق اقلیتها را نیز محترم می‌شمارد (صص ۲-۳) و میان معماری کهن "فرد" با "جامعه"، پیوند می‌زند. او در فصل اول، با عنوان "مقدمه" تلاش می‌کند تا بحث خود را به روشنی توضیح دهد. وی قصد دارد تا به منتقدان لیبرالیسم که تصور می‌کنند نظریه لیبرالی مبتنی بر حقوق فردی است تا جمعی، پاسخ بگوید. یکی از خصوصیات برجسته "کیملیکا" این است که او از زبانی شیوا برای بیان مفاهیم بهره می‌گیرد؛ در آغاز هر فصل سوالات مربوطه را طرح می‌کند و سپس بر مبنای آنها فصل را ادامه می‌دهد. به یک معنا، می‌توان کتاب را "دفاع از نظریه لیبرالیسم در اواخر سده بیستم" نامید؛ در دوره‌ای که تصور می‌شود لیبرالیسم بر حریف دیرینه‌اش، یعنی بر کمونیسم تفوق یافته است، اما باید اذعان کرد که هنوز مخاطرات بی‌شماری لیبرالیسم را تهدید می‌کند.

1- Cultural Diversity

2- National Minorities

از دمکراسی های غربی، چند ملیتی هستند و بعضاً به دلیل یکی از این اشکال ادغام یا احتمالاً هر دو آنها، به شکل کنونی درآمده اند. نویسنده به اختصار به وضعیت ایالات متحده، کانادا و سوئیس اشاره می کند. (صص ۱۳-۱۱) ویژگی اصلی اقلیت های ملی این است که آنها می خواهند تا هویت خودشان را به عنوان جوامع متمایز، در کنار فرهنگ اکثریت حفظ کنند و یا به دنبال کسب استقلال و یا خودمختاری برای حفظ بقای خودشان به عنوان جوامع متمایز هستند. (ص ۱۰)

الگوی دوم، اصطلاح "گروه های قومی" است که به نوعی چندگونگی فرهنگی دلالت دارد که بر اثر مهاجرت افراد و خانواده ها، شکل گرفته است. ویژگی متمایز این الگوی چند فرهنگی این است که آنها خواهان ادغام و ترکیب در درون جامعه بزرگتری هستند که عضویت کامل را در درون آن پذیرفته اند؛ اما در عین حال، در پی به رسمیت شناخته شدن بیشتر هویت قومی خویش هستند و می کوشند تا به نوعی همسازی فرهنگی دست پیدا کنند. (ص ۱۰)

قومی<sup>۱</sup>. به نظر نویسنده، تنها با شناخت چگونگی ادغام تاریخی گروه های اقلیت که به نهادها، هویتها و آرزوهای این گروهها شکل می بخشد، می توان به شناخت پدیده چند فرهنگ گرایبی دست یافت. (ص ۱۱) نویسنده در فصل دوم کتاب، پدیده چند فرهنگی براساس دو الگوی فوق الذکر مورد بررسی قرار می دهد.

الگوی نخست، اصطلاح "اقلیت های ملی" است که به نوعی چندگونگی فرهنگی دلالت دارد که از ترکیب و ادغام فرهنگ های خودمختار قبلی با یک سرزمین معین در یک دولت متمرکز تشکیل یافته است. (ص ۱۰) به نظر کیملیکا، اکثر جوامع مدرن دیگر یک دولت - ملت نیستند، بلکه معمولاً به دلیل وجود بیش از یک ملت در درون هر یک از آنها، دولتی چند ملیتی هستند. ادغام ملتهای مختلف در درون یک دولت واحد به لحاظ تاریخی به دو صورت انجام پذیرفته است: ادغام غیر ارادی؛ ادغام ارادی و خود خواسته. ملتهایی که بر اثر تجاوز، تصرف و استعمار، استقلال خود را از دست داده اند و ملتهایی که به صورت اختیاری در اشکال گوناگونی مانند نظام فدرال قرار گرفته اند، از این گونه اند. بسیاری

منبع اصلی این نوع، مهاجرت است. به نظر کیملیکا تا قبل از دهه ۱۹۷۰، مهاجرت شرایط خاصی داشت که اجازه ظهور و نمود تمایزات فرهنگی را نمی داد (مانند سیاست Anglo-conformity و جذب کامل) و فقط آن گروه از مهاجران پذیرفته می شدند که هویت‌های فرهنگی خود را کاملاً ترک می کردند و آمادگی جذب کامل داشتند. بر همین اساس، کانادا و ایالات متحده از پذیرش مهاجران چینی خودداری می کردند؛ استرالیا نیز سیاست "فقط سفیدپوست" <sup>۱</sup> را اجرا می کرد. (ص ۱۴) علت اصلی این سخت‌گیری‌ها، حفظ "ثبات سیاسی" عنوان می شد. به نظر کیملیکا، بعد از دهه ۱۹۷۰ و بر اثر فشار مهاجران، امکان بروز برخی تظاهرات قومی فراهم شد. یک تفاوت اصلی میان "اقلیت‌های ملی" و "گروه‌های قومی" در این است که گروه‌های مهاجر را نمی توان "ملت" نامید؛ به همین دلیل تمایزات آنها، عمدتاً در زندگی خانوادگی و نیز در انجمنها آشکار می شود. آنان، اصلاً قصد مبارزه برای خودمختاری و استقلال ندارند و برای کسب شهروندی، مجبورند "زبان" اکثریت را بیاموزند؛ این امر در کشورهایمانند استرالیا از پیش شرط‌های

اصلی برای پذیرش مهاجرت است. (ص ۱۵) ویل کیملیکا در ادامه همین بخش تلاش می کند تا تعریفی از "فرهنگ" و "چند فرهنگی" ارائه کند. به نظر او، اصطلاح چند فرهنگی گیج کننده است و به همین دلیل ترجیح می دهد، تا از اصطلاح "چند ملیتی" و "چند قومی" <sup>۲</sup> استفاده کند. (ص ۱۷) چنین امری، ریشه در تعریف وی از "فرهنگ" دارد. او فرهنگ با ملت و مردم مترادف می داند (ص ۱۸) و بر همین مبناست که دولت نیز، دولتی چندفرهنگی است که اعضای آن یا از ملت‌های مختلفی تشکیل شده و یا مهاجران سرزمین‌های دیگر آن را سازمان داده اند. تعریف او از فرهنگ، کاملاً سیاسی است و هم چنان که در نقد کتاب حاضر خواهیم گفت، اساساً گروه‌های فرهنگی و خرده فرهنگها را نادیده می گیرد. به نظر کیملیکا، تمایز میان اقلیت‌های ملی و گروه‌های قومی از سوی نظریه پردازان سیاسی مورد غفلت قرار گرفته است؛ زیرا به نظر او اکثر نظریه پردازان، اقلیت‌های ملی را به عنوان پدیده‌ای متعلق به

1- The White-only policy

2- Polyethnic

راهکارهای لیبرالیسم برای حفظ حقوق گروهی عبارتند از:

- ۱- حقوق خودمختاری (صص ۳۰-۲۷)
- ۲- حقوق چند قومی (صص ۳۱-۳۰)
- ۳- حقوق نمایندگی خاص (صص ۳۳-۳۱)

نویسنده در فصل سوم، با عنوان "حقوق فردی و حقوقی جمعی" تلاش می‌کند تا به منتقدان لیبرالیسم، درخصوص عدم امکان حمایت لیبرالیسم از حقوق گروهی پاسخ بدهد. به نظر وی بسیاری از مردم معتقدند که ایده حقوق جدایش یافته گروهی، مغایر با فلسفه و جهان‌بینی لیبرالیسم است. (ص ۳۴) این تصور از آن‌جا ناشی می‌شود که دمکراسی لیبرال، عمدتاً خود را به آزادی و برابری شهروندان به‌عنوان افراد، متعهد کرده است. (ص ۳۴) پرسش اصلی این است که چرا باید اعضای گروه‌های خاصی، از امتیازات ویژه‌ای در حوزه زبان، سرزمین، نمایندگی و امثال آن، برخوردار باشند؟ کیملیکا در این مورد معتقد است که نوعی سوء درک و تفاهم وجود دارد و فصل حاضر، تلاش می‌کند تا نقاط سوء تفاهم در حمایت از حقوق جدایش یافته گروهی را آشکار کند. (ص ۳۵)

دوران گذشته تلقی می‌کنند. وی اگرچه از باز تعریف "میشل والزر" بین تنوع قومی "جهان قدیم" و "جهان جدید" استقبال می‌کند، اما معتقد است که او نیز در دام همین غفلت گرفتار آمده است. (ص ۲۰) نکته اصلی کار کیملیکا این است که نشان دهد واقعیت اقلیت‌های ملی در عصر حاضر جدی است (ص ۲۳) و این امر، یکی از منابع تنوع و چندگونگی فرهنگی را تشکیل می‌دهد.

نویسنده، در بخش دوم همین فصل می‌کوشد تا راهکارهای دمکراسی‌های غربی برای حفظ "چند فرهنگی" نشان دهد. به نظر او، کشورهای دمکراتیک به تقاضاهای اقلیت‌های ملی و گروه‌های قومی، واکنش مثبت نشان داده‌اند. (ص ۲۶) در همه دمکراسی‌های غربی، یکی از مکانیسم‌های عمده سازگاری با تفاوت‌های فرهنگی، حفظ حقوق سیاسی و مدنی افراد است. کیملیکا در پاسخ به بسیاری از منتقدان لیبرالیسم، مانند مارکیست‌ها و فمینیست‌ها که این تضمین‌ها را کاملاً فردگرایانه، ماتریالیستی، اتم‌گرایانه و ابزارری معرفی می‌کنند، می‌گوید که لیبرالیسم بر حقوق خاص گروه‌ها نیز توجه دارد. (صص ۲۶-۲۷) به نظر وی،

به صورت مسالمت‌آمیز مواجه شدند. (ص ۴۳)

به نظر کیملیکا، پرسش و ناباوری در خصوص ایجاد تلفیقی میان حقوق فردی و جمعی در لیبرالیسم، تا حدودی به ناتوانی در تمایز بین مرزگذاری‌های داخلی و حمایت‌های بیرونی مربوط است. (ص ۴۵)

علاوه بر این، استدلال قدیمی درباره اولویت فرد یا اجتماع که به قدمت خود فلسفه سیاسی است، در لیبرالیسم، به ویژه در لیبرالیسم سده نوزدهم و نیمه نخست قرن بیستم مورد تأمل قرار گرفته و پاسخ‌های در خوری نیز بدان داده شده است. (صص ۴۸-۴۷)

نویسنده در فصل چهارم، با عنوان "بازاندیشی سنت لیبرالی"، در خصوص ریشه رویکردهای معاصر لیبرال نسبت به حقوق اقلیتها به بحث می‌پردازد. او در ابتدا به برخی مباحثات تاریخی درباره اقلیت‌های ملی اشاره می‌کند و سپس می‌کوشد نشان دهد که چرا این مسأله در نیمه دوم قرن بیستم در محاق قرار گرفته است. (ص ۴۹)

به نظر او، لیبرالیسم قرن نوزدهم توجه

نویسنده، در بخش نخست این فصل با عنوان "مرزگذاری‌های داخلی و حمایت‌های بیرونی" تلاش می‌کند تا به دو اشکال منتقدان حقوق جمعی پاسخ بدهد؛ اول این که، گروه‌ها حقوق افراد را سلب می‌کنند که این مسأله، به روابط درون گروهی مربوط می‌شود (ص ۳۶) و دوم اینکه، گروه‌ها از قدرت خود برای مقابله و مبارزه با گروه‌های دیگر استفاده می‌کنند و بی‌قانونی و بی‌عدالتی میان گروه‌ها تشدید می‌شود؛ این مسأله به روابط بین گروهی مربوط می‌شود. کیملیکا در ادامه بحث سعی می‌کند نشان دهد، چنان‌که ترکیب مناسبی میان "مرزگذاری‌های داخلی و حمایت‌های بیرونی" ایجاد شود، حقوق مدنی و سیاسی افراد گروه و نیز صلح و آشتی بین گروهی افزایش خواهد یافت. (صص ۴۲-۳۸)

کیملیکا مثال سلمان رشدی را برای توضیح چنین ترکیبی برمی‌گزیند. مسلمانان بریتانیا برای جلوگیری از گسترش توهین و افترا، به صورت فعالانه از قوانین "توهین گروهی"<sup>۱</sup> حمایت کردند و به این صورت، هم به عنوان فرد، شهروند و عضو یک گروه برای رسیدن به خواسته‌های خود کوشیدند و هم اینکه با بسیاری از گروه‌های دیگر

1- Group-libel

قدرت دولتی جلوگیری می‌کند. نویسنده، در ادامهٔ مباحثات لیبرالی، انگلیس و آمریکا را مورد توجه قرار می‌دهد. (صص ۵۷-۵۴) کیملیکا در ادامهٔ همین فصل، عوامل اساسی تغییر در نگرش لیبرالی را بر می‌شمرد که عبارتند از:

(۱) ناتوانی جامعه ملل در حمایت از حقوق اقلیتها. (صص ۵۸-۵۷)

(۲) حرمت شکنی یا قدسیت‌زدایی ریشه‌ای در ایالات متحده. (صص ۶۰-۵۸)

(۳) احیای قومی آمریکا که از دههٔ ۷۰-۱۹۶۰ آغاز شد و ویژگی‌های قومی را مشروعیت بخشید. (صص ۶۹-۶۱)

در ادامهٔ همین بخش، کیملیکا به تشریح دلایل اصلی دشمنی سنت سوسیالیستی با حقوق اقلیتها می‌پردازد. مارکسیسم بیشتر به "انترناسیونالیسم" تعلق خاطر دارد و بر مبنای نگرش مثبت به گروه طبقاتی پرولتاریا شکل گرفته است. چنین نگرشی، ذاتاً مخالف حمایت از گروه‌های قومی است. (ص ۷۳)

نویسنده از فصل پنجم به بعد در تلاش است تا نشان دهد که اصول اساسی

خاصی به مسألهٔ حقوق اقلیتها داشته است؛ فروپاشی امپراتوری‌های هابسبورگ، عثمانی و تزاری را باید در نگرش خاص لیبرالیسم مورد توجه قرار داد. (ص ۵۰) کیملیکا معتقد است که لیبرال در این قرن اساساً به کسی اطلاق می‌شد که نسبت به حقوق ملی مستعدتر از حقوق فردی بود. (ص ۵۱) برای لیبرالهایی مانند میل، دمکراسی، حکومت "به وسیله مردم" است؛ اما خودفرمانی<sup>۱</sup>، فقط ممکن است "مردم" را به یک ملت تبدیل کند. (ص ۵۲) با وجود این، در قرن نوزدهم، هویت گروه‌های کوچک مورد توجه نبود و برخی از لیبرالها، استقلال ملی را تنها برای ملت‌های بزرگی مانند فرانسه، ایتالیا و آلمان تأیید می‌کردند؛ آنان معتقد بودند که ملیتهای کوچکتر، مانند اسلواها، باسکها و اسلونیها باید در درون این ملیتهای بزرگ جذب شوند. (ص ۵۳) اما، برخی از لیبرالها نیز با این روند مخالف بودند و اعتقاد داشتند که آزادی فقط در یک دولت چند ملیتی ممکن است. این مشاجره و مباحثه، در قرن بیستم و بعد از جنگ جهانی نیز ادامه یافت. استدلال اصلی طرفداران اکتون برخلاف میل، این بود که دولت چندملیتی، از فساد

مجازات هراسان شود؛ دوم، آزادی برای به زیر سؤال بردن آن اعتقادات و ارزشها و بررسی آنها در پرتو اطلاعات جدید. در یک جامعه لیبرال، هر دو نوع این آزادی‌ها محترم هستند. به نظر کیملیکا، احتمالاً تفاوت اساسی میان یک جامعه لیبرال با جوامع دیگر، در نوع آزادی دوم است. (ص ۸۲) اما پرسش اساسی این است که این‌گونه آزادی، چگونه با عضویت در "فرهنگهای جامعگی" پیوند می‌یابد؟ کیملیکا می‌گوید:

«آزادی، شامل انتخاب میان شقوق و گزینه‌های مختلف است و فرهنگ جامعگی نه تنها این شقوق را فراهم می‌آورد، بلکه آنها را برای افراد معنادار می‌کند.» (ص ۸۳)

حق گروههای اقلیت برای تقویت گروههای قومی خود، دقیقاً از همین آزادی برای "حق انتخاب" نشأت می‌گیرد (صص ۸۹-۸۴) و به همین دلیل لیبرالها باید به اهمیت عضویت مردم در فرهنگ جامعگی خاص خودشان بها بدهند؛ زیرا این عضویت، باعث تقویت و

لیبرالیسم نه تنها با حقوق اقلیتها مخالف نیست، بلکه بر تداوم حمایت از آنها استوار است؛ او ثابت می‌کند که "آزادی فردی می‌تواند به گسترش حقوق اقلیتها منجر شود". (ص ۷۵) کیملیکا، در فصل پنجم با عنوان "آزادی و فرهنگ" استدلال می‌کند که آزادی ذاتاً وابسته به فرهنگ است و آن را باید در پرتو این رابطه مورد بررسی قرار داد. وی سعی می‌کند، نوعی فرهنگ را برگزیند که با آزادی فردی سازگار است. کیملیکا، در ابتدا استدلال می‌کند که جهان مدرن را باید جهان "فرهنگهای جامعگی" <sup>۱</sup> نامید، به این معنا که آزادی فردی فقط در پیوند با عضویت در این فرهنگها تأمین و حفظ می‌شود. (ص ۷۶) ایجاد یک فرهنگ مشترک واحد در جهان امروزی ممکن نیست و کشورهای جهان ضرورتاً باید به پذیرش "فرهنگ جامعگی" تن در دهند. (ص ۸۰)

به نظر کیملیکا، آزادی در مفهوم لیبرالیستی به معنای آزادی در حق انتخاب سبک زندگی است (ص ۸۰) و دو پیش شرط اساسی دارد: آزادی درونی (یا آزادی وجدان)، یعنی زندگی براساس ارزشهای مورد پذیرش فرد، بی آن که از تنبیه یا



استوار است که جامعه بزرگتر از این چندگونگی فرهنگی سود می‌برد. چنان‌که ریچارد فالک خاطر نشان می‌کند، تنوع فرهنگی کیفیت زندگی را بالا می‌برد، تجربه ما را وسعت می‌بخشد و منابع فرهنگی را بسط می‌دهد. (ص ۱۲۱) به این ترتیب، خود تنوع فرهنگی، عدالت را به دنبال دارد. در فصل هفتم، با عنوان "تضمین صدا برای اقلیتها"، کیملیکا می‌کوشد تا ابزار عینی برای تأمین حق انتخاب اقلیتها را مورد بررسی قرار دهد. (ص ۱۳۱) مسأله اساسی این است که چنین گروههایی چگونه می‌توانند در درون یک جامعه بزرگتر، هویت خود را به مثابه یک گروه حفظ کنند. نویسنده، با ارائه مفهوم نمایندگی، از طرف گروه یا نمایندگی گروهی<sup>۱</sup> در مقابل نمایندگی فردی، می‌خواهد زمینه عینی تحقق حقوق اقلیتها را فراهم آورد. در این جا مسأله این است که آیا این نوع نمایندگی، مغایر با نمایندگی از طرف افراد نیست؟ در این مورد، تردیدهای اساسی وجود دارد. (ص ۱۳۴) دیگران در مقابل، استدلال می‌کنند که نمایندگی گروهی، در تداوم

گسترش هویت شخصی و نیز حق انتخاب فردی می‌شود. به علاوه، این واقعیت را نمی‌توان نادیده گرفت که اکثر مردم همواره تعلقات خود را نسبت به گروههای قومی خود حفظ می‌کنند. (صص ۱۰۵-۱۰۴) نویسنده در فصل ششم، با عنوان "عدالت و حقوق اقلیتها" به این مسأله می‌پردازد که آیا حمایت از عضویت فرهنگی یک شخص، مغایر با منافع مردم دیگر و برقراری عدالت هست یا نه؟ (ص ۱۰۷) به نظر وی، بسیاری از مدافعان حقوق خاص گروهی برای اقلیتهای ملی و قومی معتقدند که باید در حمایت از این حق عضویتها، میان شهروندان عدالت برقرار باشد. حمایت از برابری میان گروهها عمدتاً بر مبنای توافقات تاریخی و ارزش چندگونگی فرهنگی استوار است. (صص ۱۲۷-۱۲۶) در مورد توافقات تاریخی، نویسنده بخش عمده‌ای از این فصل را به توافقات آشکار میان سرخ‌پوستان آمریکا و مهاجران سفیدپوست اختصاص می‌دهد. ایالات متحده بر مبنای این توافقات، از حقوق اقلیتها به صورت برابر دفاع می‌کند و چندگونگی فرهنگی را مانند یک ارزش می‌داند. این استدلال، عمدتاً بر این فرض

برابر حقوق اقلیتها ایجاد می‌کند. نقطه آغازین بحث کیملیکا این است که دموکراسی‌های لیبرال می‌توانند بسیاری از اشکال تنوع فرهنگی را بپذیرند؛ اما نه همه آنها را. به نظر او، لیبرالیسم دو محدودیت اساسی در مقابل حقوق اقلیتها دارد؛ نخست، تفسیر لیبرالی از حقوق اقلیتها "مرزگذاری‌های درونی" [شدید] را توجیه نخواهد کرد؛ به این معنا که فرهنگ اقلیت نمی‌تواند آزادی‌های سیاسی و مدنی اعضای خود را محدود کند. لیبرالها از حقوق افراد برای تصمیم‌گیری درباره آن جنبه‌هایی از میراث فرهنگی حمایت می‌کنند که خودشان می‌خواهند. لیبرالیسم به این دیدگاه متعهد است که افراد باید آزاد باشند و بتوانند در خصوص کردارهای سنتی اجتماعشان، احتمالاً، تجدیدنظر کنند. اصول لیبرال، نسبت به "حمایتهای بیرونی" که آسیب‌پذیری اقلیتها را در برابر تصمیمهای جامعه بزرگتر کاهش می‌دهد، تأکید دارد. اما در این جا نیز محدودیتهای ملی وجود دارد. عدالت لیبرالی، حقوقی را که به یک گروه توان می‌بخشد تا بر گروههای دیگر ظلم روا دارد، و یا آنها را استثمار کند، نمی‌پذیرد. به طور خلاصه،

منطقی نمایندگی فردی است و با خصوصیات فرهنگ سیاسی دموکراتیک - لیبرال سازگاری دارد. امروزه، نمایندگی گروهی در ایالات متحده و کانادا طرفداران زیادی پیدا کرده است. (ص ۱۳۸) اما چرا نمایندگی گروهی؟ به این دلیل که گروهها می‌توانند مدافع علایق و منافع گروهی باشند و درک کافی از این نیازها داشته باشند. به عنوان مثال، آیا یک مرد سفید پوست می‌تواند نیازها و علایق یک مرد سیاه پوست را به خوبی دریابد؟! (صص ۱۴۴-۱۴۳) اما، این بدان معنا نیست که فقط نمایندگی گروهی، مشکلات اقلیتها را مرتفع خواهد کرد؛ نظام نمایندگی را باید در درون مکانیسمهای دیگری قرار داد که به منافع گروهی، اجازه رشد بدهد. (ص ۱۵۰) فرهنگ سیاسی هر کشور، زمینه مناسبی برای ایجاد نظام نمایندگی یا ممانعت از آن فراهم می‌کند. (ص ۱۵۰) بنابراین، نظام نمایندگی گروهی به تنهایی نمی‌تواند غیر لیبرال، یا غیر دموکراتیک باشد. (ص ۱۵۱)

در فصل هشتم، با عنوان "تساهل و محدودیتهای"، نویسنده به بحث در خصوص محدودیتهایی می‌پردازد که اصول لیبرال در

«حلقه‌های پیوند» به اشکال منتقدان دربارهٔ تأثیر حقوق اقلیتها بر حس اجتماع یا برادری پاسخ می‌دهد. به نظر او، ترس اصلی از ناحیهٔ بی‌ثباتی و عدم وحدت در کشور ناشی می‌شود. (ص ۱۷۱) بنابراین، تلاش می‌کند تا نشان دهد که چرا جوامع لیبرال به دنبال استقرار حس همبستگی هستند و چگونه حقوق نمایندگی و چند قومی می‌تواند از این حس همبستگی، پشتیبانی و حمایت کند. او اصطلاح «شهروندی جدایش یافته»<sup>۱</sup> را به کار می‌برد، (ص ۱۷۴) و می‌گوید:

«هر چند تصور می‌شود که موضوع شهروندی، افراد هستند، اما گروهها در مفهومی که در فصول پیشین تعریف شد نیز، می‌توانند شامل شهروندی باشند.»

کیملیکا معتقد است که حوادث و رخداد‌های به وقوع پیوسته در این قرن، شهروندی را به راه حل نهایی تبدیل کرده است. به نظر او، در مورد خطر از بین رفتن همبستگی تا حدود زیادی مبالغه شده است. تقاضای حقوق نمایندگی و حقوق چند قومی مهاجران و گروههای محروم،

لیبرالیسم به آزادی در درون گروه اقلیت و برابری بین گروههای اقلیت و اکثریت متعهد است. (ص ۱۵۲)

کیملیکا، در بخشی از این فصل با عنوان «لیبرالیسم و تساهل» اظهار می‌کند که لیبرالیسم و تساهل ارتباط نزدیکی، هم به لحاظ تاریخی و هم نظری، دارند. توسعهٔ تساهل مذهبی، یکی از ریشه‌های تاریخی لیبرالیسم بود. تساهل مذهبی در غرب بعد از جنگهای ویرانگر مذهبی پدید آمد و در نهایت به رسمیت شناخته شدن کاتولیکها و پروتستانها را در پی داشت. به نظر جان رولز، لیبرالها فقط اصل تساهل را به حوزه‌های دیگر گسترش دادند. (ص ۱۵۵) به نظر کیملیکا، اگرچه این نکته درست است، اما باید توجه داشت که تساهل لیبرال مذهبی در غرب، به شکل ایدهٔ آزادی وجدان فردی درآمده است. به این ترتیب، تساهل لیبرال، از حق افراد برای مخالفت با گروه حمایت می‌کند. (ص ۱۵۸) نکتهٔ ظریف، دقیقاً در همین جا قرار دارد. تساهل غربی بر مبنای آزادی وجدان هر فرد شکل گرفته است و گروهها نمی‌توانند به آزادی وجدان فردی صدمه وارد کنند.

نویسنده در فصل نهم، با عنوان

1- Differentiated Citizenship

گروه‌های ملی و قومی با اصول لیبرالی آزادی فردی و عدالت اجتماعی سازگار می‌شوند. (ص ۱۹۳) به نظری، ناتوانی در توسعه، یک رهیافت. سازگار با حقوق اقلیتها، ممکن است بهای سنگینی برای دموکراسی‌های تازه تأسیس در پی داشته باشد. (ص ۱۹۵)

### نقد و بررسی

نقد و بررسی آثار کلاسیکی مانند کتاب *شهروندی چند فرهنگی* آسان نیست؛ آنچه بعضاً عنوان نقد به خود می‌گیرد، مسأله و پرسش است؛ پرسشهایی که اثر مذکور احتمالاً می‌بایست به آنها می‌پرداخت. کیملیکا، همان‌گونه که ذکر شد، اثر قابل توجهی آفریده است. زبان شیوا و گویای وی خواننده را به مطالعه اثر بر می‌انگیزد و این، حسن بسیار بزرگی است. علاوه بر این، کیملیکا در پاسخ به ایرادات نظریه لیبرالی این کتاب را نوشته است؛ همین عامل باعث می‌شود که وی همزمان این ایرادات را نیز به زبان خویش مطرح کند.

اما این اثر، چون به مثابه نوعی "دفاعیه" به نگارش درآمده، بعضاً از جاده بی‌طرفی و بی‌غرضی خارج شده و زبانی برنده یافته است. استدلال اصلی کیملیکا این است که

عمدتاً برای عضویت کامل در جامعه بزرگتر است. (ص ۱۹۲) تهدید تلقی کردن این امر، عمده‌تاً از روحیه عدم تساهل یا تجاهل نشأت می‌گیرد. اما، حق خودمختاری می‌تواند تهدیدی برای وحدت اجتماعی باشد. حس وجود یک ملت متمایز در درون یک کشور بزرگتر، ذاتاً بی‌ثبات کننده است. از سوی دیگر، انکار حق خودمختاری نیز موجب ثبات نمی‌شود. (ص ۱۹۲)

نویسنده، فصل دهم را به "نتیجه‌گیری" اختصاص داده است. به نظر وی، اواخر قرن بیستم را باید به‌عنوان عصر "مهاجرت" توصیف کرد؛ زیرا عده زیادی از کشورهای خود نقل مکان کرده، در کشورهای دیگر و در کنار سایر اقوام قرار گرفته‌اند. علاوه بر این، قرن بیستم "عصر ناسیونالیسم" نیز هست. گروه‌های ملی در سراسر جهان هویت خود را ابراز و بسیج کرده‌اند و در نتیجه، بسیاری از قوانین مستقر در حیات سیاسی، در بسیاری از کشورها با "سیاست تفاوت فرهنگی" به چالش کشیده شده‌اند. بسیاری از مردم، این سیاست جدید تفاوت را به‌عنوان تهدیدی برای دموکراسی لیبرال تلقی می‌کنند. کیملیکا معتقد است با یک رویکرد خوش‌بینانه، بسیاری از تقاضاهای

همچنان که در سطور بعدی خواهد آمد، رویکرد جدید لیبرالیستی نسبت به حقوق اقلیتها، در رویارویی با معضلات متمیزه شدن جامعه و فردگرایی افراطی پدید آمده است.

نکته دیگر، تعریف فرهنگ است. کلیمیکا، فرهنگ را مترادف با گروههای ملی و قومی می‌داند. تعریف وی از فرهنگ، شخصی است و مبنای توانمندی برای توجیه آن وجود ندارد. با این تحدید در تعریف فرهنگ، طیف گسترده‌ای از اقلیتها نادیده گرفته می‌شوند. در بسیاری از کشورهای دمکراتیک غربی، در کنار اقلیتهای قومی، هویت‌های تازه‌ای پدید آمده‌اند که خواهان حقوق گروهی خاص هستند. جنبشهای اجتماعی جدید که عمدتاً "گروه‌گرا" نیز هستند، پدیده‌هایی متأخر به شمار می‌آیند. به نظر ما، ظهور این هویت‌های جدید، محصول فرایند مدرنیته و ظهور تفکر مدرنیته متأخر یا پیشرفته و یا حتی پست‌مدرنیته است. کلیمیکا شاید، از روی عمد به جریانهای فلسفی عمده در قرن بیستم بی‌توجهی کرده است؛ شاید هم، چنان‌که گفتیم، با تحدید تعریف فرهنگ، این پدیده‌ها را اساساً نادیده می‌گیرد.

نظریه لیبرالی از همان آغاز، توجه خاصی به حقوق اقلیتها داشته است و ریشه بسیاری از این رویکردهای جدید بعضاً غیر لیبرالیستی را باید در سنت لیبرالی قدیم جستجو کرد. به نظر وی، در کنار فردگرایی لیبرالی، گروهها نیز واجد اهمیت بوده‌اند. چنین فرضی به نظر ما می‌تواند موضوع مناقشات فراوانی قرار گیرد. لیبرالیسم از همان آغاز، اساساً نظریه‌ای فردگرایانه بوده است و سوسیالیسم و کمونیسم به‌عنوان نظریه‌های رقیب در برابر این فردگرایی ظاهر شده‌اند. نگرانی‌های "دوتوکویل" در خصوص متمیزه شدن جامعه و فردگرایی مفرط آن، دقیقاً از همین منبع ناشی می‌شود. دوتوکویل در آن هنگام معتقد به گسترش گروههای میانی و حضور فعال نهادهای مذهبی، مانند کلیساها در زندگی مردم بود. بنابراین، لیبرالیسم مبلّغ فردگرایی بوده است.

لیبرالیسم در کنار دمکراسی، بار ارزشی مثبتی پیدا کرد؛ به نظر می‌رسد که بدون دمکراسی و تعلق خاطر بشریت به آن، لیبرالیسم هرگز نمی‌توانست حتی جذابیت سوسیالیسم را پیدا کند. کلیمیکا از این نکته غافل شده و بعضاً به مسائلی پرداخته است که در شکل فلسفه، توجه‌پذیر نیست.

با ظهور چنین هویت‌هایی که شاید سالیان متمادی پنهان مانده بودند، درصدد نوسازی نظری خود است و کیملیکا در واقع می‌بایست بحث خود را از این‌جا آغاز می‌کرد و با بسط تعریف فرهنگ خود به این گروه‌ها، بحث جهان شمولتری را پیش می‌کشد. براین اساس، حتی می‌توان گفت که عنوان *شهروندی چندفرهنگی*، باید به *شهروندی چند قومی* تغییر می‌یافت؛ زیرا، همان‌گونه که عنوان شد، او تعریفی سیاسی از فرهنگ عرضه می‌کند. جنبش‌های اجتماعی نوین که اساساً معطوف به مسائل عمومی و اجتماعی گروهی هستند، در بسیاری از دموکراسی‌های غربی نیرومندتر از هویت‌های قومی هستند. اکنون در بسیاری از کشورهای غربی، به‌ویژه اروپایی، مسأله فمینیسم جدی شده و «سیاست جدید» در کشورهایی مانند سوئد، به شدت تحت تأثیر این جریان قرار گرفته است. اما، شاید بتوان گفت که مسأله «شهروندی چند قومی» در بسیاری از کشورهای توسعه نیافته، مانند ایران، از اهمیت بیشتری برخوردار است. با توجه به تحول جهانی در

به نظر نگارنده، پدیده اساسی شکل‌گیری هویت‌های فرهنگی در غرب، مبتنی بر تعریف جدیدی از «خود»<sup>۱</sup> است. «خود» مدرنیته قرن بیستمی، تفاوت اساسی با «خود» سنتی و مدرن ماقبل قرن بیستم دارد. این «خود» جدید، اگرچه تا حدودی مبتنی بر علایق قومی نیز هست، اما تماماً متأثر از آن نیست. در حال حاضر سبک زندگی، تعریف‌کننده خود است و دولت، آن استیلای پیشین را برای هویت بخشی به افراد جامعه ندارد و سبک‌های زندگی عمدتاً شکل گروهی یافته‌اند و افراد با تعلق به این سبک‌ها، هویت خود را تعریف می‌کنند. علاوه براین، ارزش‌های جدیدی وارد عرصه شده‌اند که به هویت افراد شکل می‌بخشند. جنبش‌های اجتماعی نوین، مانند محیط زیست‌گرایی، جنبش حمایت از حقوق زنان، از عوامل عمده، در تعیین هویت هستند. کیملیکا، با نادیده گرفتن این عوامل هویت‌ساز، در واقع، در پی احیای نظریه لیبرالیستی بوده است؛ درحالی‌که این جنبش‌ها، غالباً گرایش‌های ضد لیبرالیستی نیز دارند. به این ترتیب، کیملیکا با نادیده گرفتن آنها، رفتاری سیاسی را در پیش می‌گیرد.

به نظر نگارنده، لیبرالیسم در رویارویی

اندیشی سپردازند. اثر کیملیکا از این حیث، کارگشاست و می‌تواند فرصتها و مخاطرات ظهور این هویتها را آشکار کند.

منصور انصاری

عرصهٔ رسانه‌ها، به نظر می‌رسد که ظهور هویت‌های فرهنگی در غرب شکل هویت‌های قومی در شرق را به خود بگیرد. این کشورها ناخواسته در معرض امواج ظهور هویت‌های فرهنگی قرار گرفته‌اند و باید به چاره





پښتونستان کالچرل اکیډمی  
پښتونستان کالچرل اکیډمی